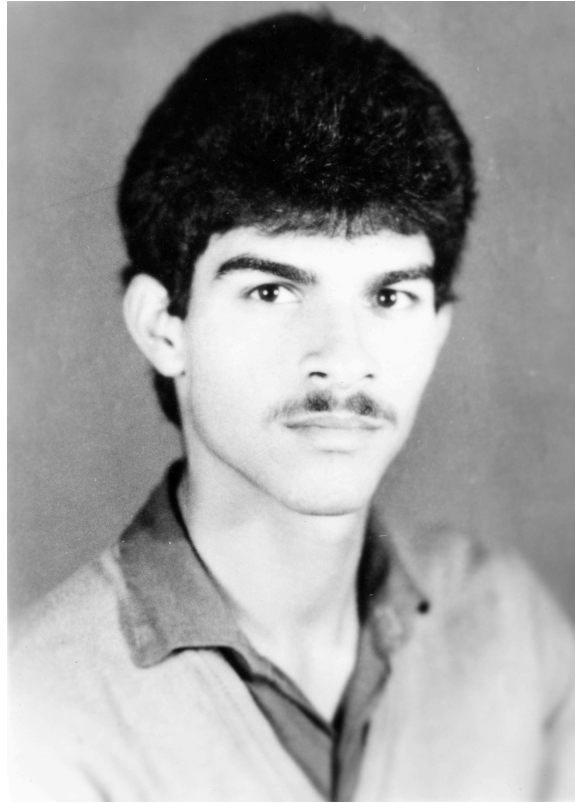


شهید ناصر یزدانپرست



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

محمد	نام پدر
۱۳۴۳	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۴/۹/۲	تاریخ شهادت
کردستان	محل شهادت
سرباز وظیفه	مسئولیت
سرباز وظیفه	نوع عضویت
-	شغل
	تحصیلات
	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید:

بسم رب الشهداء

شهید ناصر یزدانپرست در سال ۱۳۴۳ در خانواده ای مستضعف ولی مسلمان و با ایمان در برازجان چشم به جهان گشود و زندگی سرشار از شوق اسلامی خود را آغاز نمود در سن شش سالگی راهی دبستان شد و در مدرسه شهید کازرونی تا پنجم ابتدایی درس خواند بعد از پایان دوره دبستان راهی مدرسه راهنمایی شهید محمد منتظری شد وی در تمام مدت تحصیل در مدرسه یکی از بهترین محصلان به شمار می رفت و با اوج گیری انقلاب اسلامی وی همراه با دیگر برادرانش و پدر بزرگوارش محمد همیشه در تظاهرات و پخش اعلامیه های روحانیت مبارزو آگه و بسیج نمودن برادران همسنگرش مبارزات خود را برضد طاغوت گسترش داد و چندین بار مورد تهاجم و حشیانه مزدوران رژیم طاغوت قرار گرفت و شدیداً مجروح گردید با اینکه مزدوران شاهنشاهی وی را شناسایی کرده بودند ولی باز هم فعالیت خود را علیه طاغوت ادامه می داد تا اینکه انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبر امام بزرگوار به پیروزی رسید در حالی که چند ماهی دیگر به مشولیت وی باقی نمانده بود داوطلبانه و با شوق فروان خود را به ژاندارمری معرفی کرد و مشتاقانه خواستار اعزام به خدمت مقدس سربازی شد پس از آنکه دوره آموزشی را در جهام به پایان رساند هنگام تقسیم با اصرار و پافشاری که نموده بود وی را برای نبرد با خائنین با کردستان اعزام نمودند در مرخصیهایی که می آمد آنقدر خوشحال بود که همه را به شگفت انداخته بود. و خوشحال بود که در کردستان خدمت می کند و می یگفت جایی خدمت می کنم که امام عزیز و یزر گوار خدمت کردن در آنجا را مهم می داند و سرانجام پس از ده ماه خدمت در کردستان در تاریخ ۲/۹/۶۴ به دیدار خدای منان شتافت. روانش شاد و راهش پر رهرو باد

وصیت نامه

—

مصاحبه

بسم رب الشهداء

مصاحبه با مادر شهید ناصر یزدانپرست:

به نام خدا سمم بر راعیت فرد برازجانی مادر شهید ناصر یزدانپرست هستم.ایشان جوانی بسیار پاک و اهل نماز بودند در انجام فعالیتهای مذهبی شرکت می کردند و به دیگران هم کمک می کردند تحصیلات ابتدایی اش را در مدرسه شهید جاوید کازرونی و راهنمایی شهید منتظری به پایان رسانید.

آقای سید نصر... حسینی پدر شهید محمد و محمود حسینی خبر شهادت فرزندم را برای ما آورد.

خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطرات برادر شهید ناصر یزدان پرست:

ضمن تشکر از شما برادران مؤمن و بسیجی که همیشه با تلاش و کوشش بی دریغ خود باعث شدید در همه حال نام شهید بر سر زبان ها باشد و از خاطر ما بیرون نرود بسی مایه افتخار ما خانواده شهید است که فرزند خودم را تقدیم اسلام نمودم. ناصر از دوران کودکی خلق و خوی خاصی داشت و با مهربانی رفتار می کرد و کمک کردن بهخ دیگران را در اولویت قرار می داد ناصر در کارهای خیر همیشه پیش قدم بود و به پدر و مادرش احترام خاصی می گذاشت. ناصر به ورزش خیلی علاقه داشت و رشته اصلی ایشان والیبال بود و او را در اردوهای ورزشی زیادی از جمله استانی و کشوری شرکت می کرد. دوستان و خانواده او را فردی مهربان و خوش رفتار و شوخ معرفی می کردند. ناصر علاوه بر ورزش علاقه زیادی به شرکت در مراسم سینه زنی و زنجیر زنی سرور و سالار شهیدان آقا امام حسین(ع) داشت که از اول محرم شبها به مسجد می رفت و به عزاداری می پرداخت. خاطرات پدر شهید ناصر یزدان پرست:

ناصر در زمان تحصیل با اوج گرفتن انقلاب اسلامی همراه با دیگر دوستان و برادرانش در تظاهرات و پخش اعلامیه های روحانیت آگاه و مبارز و بسیج برادران همسنگرش مبارزات خود را بر ضد طاغوت گذرش داد و چنین با مورد تهاجم و حشانه مزدوران رژیم طاغوت قرار گرفت و شدیدن مجروح گردید تا این که مزدوران شاهنشاهی ایشان را شناسایی کردند ولی باز هم فعلیت خود را بر علیه رژیم طاغوت ادامه داد تا اینکه انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری امام خمینی(ره) به پیروزی رسید.

خاطرات خواهر شهید ناصر یزدان پرست:

ناصر از آنجایی که از من بزرگتر بود همیشه به من نصیحت می کرد که حجاب اسلامی خود را حفظ کنم و در کارهای منزل به مادرم کمک کنم و او می خواست که نماز را اول وقت به جای آورم و گوش به فرمان رهبر کبیرمان خمینی کبیر باشم تا از طریق اجازه ندهیم که دشمنان اسلام بتوانند اهداف پلیدشان را بر سر ما فرو آورند و می گفت خواهرم حجاب نشنکر زیبایی روح و اندیشه شماست حجاب تضمین کننده سلامت و پارسایی جامعه است خواهرم حجاب مجوز ورود تو به بهشت است. پس خواهرم حجاب را همیشه سر لوحه زندگی خودت قرار بده تا همیشه سربلند باشی.

خاطرات مادر شهید ناصر یزدان پرست:

ناصر فرزند سوم من بود و به من خیلی احترام می گذاشت و همیشه می گفت دوست دارم به جبهه بروم و در جبهه شادگان خدمت کنم. من به او می گفتم صبر کن تا برادرت تا برادرت از جبهه برگردد بعد نوبت میشود. تو باید در منزل باشی و به پدرت کمک کنی و مواظب خواهر و برادر کوچک خودت باشی تا اینکه برادرت در جبهه شادگان به وسیله ترکش از ناحیه پا مجروح شد و این موضوع او را بیشتر تشویق کرد تا به سربازی برود بعد از اعزام به جبهه کردستان به بوکان منتقل شد و من از این که ناصر کیلومترها از ما فاصله دارد و دیر به دیر به ما سر میزند خیلی ناراحت بودم و به میگفتم ناصر جان تو که می گفتمی می خواهم بروم به جای برادرم و با دشمنان بعضی بجنگم و او پاسخ می داد مادر جان ناراحت نباش من آن قدر خوشحالم که در جبهه کردستان بسر می برم و از اسلام و سرزمین و ناموسم خدمت میکنم سرزمینی که خون هزاران جوان برای آن ریخته شده و من هم می خواهم دنباله رو آن شهیدان باشم و هیچ فرقی ندارد چه با بعضی ها و چه با گروهک های منافق هر دو دشمن اسلام و امام هستند. ناصر مشتاقانه دوست داشت به خدمت مقدس سربازی برود و به گفته خودش دوست دارم جایی خدمت کنم که امام عزیز و بزرگوار خدمت کردن و نوشیدن شربت شهادت آزریش بود.



سامانہ جامع سرداران و دھڑ شمیم استان بوٹھر